بهاء الدين الآملي

نان و حلوا

لو كان هذا العلم يحصل بالمنى
ما كان يوجد في البرية جاهل
اجهد ولا تكسل ولا تك غافلا
فندامة العقبى لمن يتكاسل

جميع فوائد الدنيا غرور
فلا يبقى لمسرور سرور
فقل للشامتين بنا افيقوا
فإن نوائب الدنيا تدور

عجبت لجازع باك مصاب
بأهل او حميم ذي اكتئاب
شقيق الجيب داعي الويل جهلا
كأن الموت بالشيء العجاب
وسوى الله فيه الخلق حتى
نبي الله عنه لم يحاب
له ملك ينادي كل يوم
لدوا للموت وابنوا للخراب

فقل للعاذلين تجنبوا موتنا
أبي ظنكم تنسي وتبقوا موتنا
فلا تشمت الاعداء بموتنا
لان المنايا قد اصاب محمدا
فلو كانت الدنيا تدوم لاهلها
لكان رسول الله فيها مخلدا

مرد باید که هر کجا باشد
عزت خویش را نگه دارد
خودپرستی و ابلهی نکند
آنکه کبر و منی است بگذارد

ان تبر صحو
البر يا بلاء حباب ان تبتغيه
ولك فضنين التعرض ان بعدهم
الم يا تهم انباء من بات الا تنتظر
وفي صدره نار الاسى تتاجج
فليت قومي يعلمون بما جرى
على مرج منهم فتحقق او رحموا
حكى الربع عني ما للمجوع انه اخبر
فيا عجبا من صامت يتكلم
الى موسم التبر ورد واخضرت الارض
فما للغوالي الغيد لا تتبرج
شهور بهن الادكار تقضي
دون شانها عتق البيع يحكي
نبي عنا جودوا علينا بحجة
وللفضل اسباب بها يتوصل
ايا من على كل الورى
ترحم من حاكمه الله فالخبر معه
لكم في خلال الدروس نية
والملتقى المكتب وفي معرفة

Süleymaniye Kütüphanesi
Kısım Hacı Mahmud Ef.
Yeni Kayıt Nr. 3899
Eski Kayıt No.
Hacı Mahmud Efendi
Beşiktaş
Vakıf Kütüphanesi
T.C. 1923
3899

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد حمد الله علی افضاله والصلوة والسلام علی اشرف الخلائق محمد و آله فیقول افقر العباد الی رحمة الله محمد المشتهر بهاء الدین العاملی وفقه الله تعالی للعمل فی یومه لغده قبل ان یخرج الامر من یده هذه نبذة من السوانح وجملة من اللوایح قد سنح اکثرها فی طریق حج بیت الله وزیارة سید الانام علیه افضل الصلوة والسلام اثبتها فی هذه الاوراق تذکرة منی للاحباء الراغبین والاخلاء الطالبین وعلی الله اتوکل واستمد وبه استعین

ایها اللاهی عن العهد القدیم — ایها الساهی عن النهج القویم
استمع ماذا یقول العندلیب — حیث یروی من احادیث الحبیب
مرحبا ای بلبل دستانی — کامده از جانب بستانی

یا برید الحی اخبرنی بما — قاله فی حقنا اهل الحمی
هل رضوا عنا و مالوا للوفا — ام علی الهجر استمروا و الجفا
مرحبا ای پیک فرخ فال ما — مرحبا ای مایهٔ اقبال ما
مرحبا ای عندلیب خوش نوا — فارغم کردی ز قید ماسوی
این نواهای تو نار موقده — زد بهر بندم هزار آتشکده
مرحبا ای هدهد شهر سبا — مرحبا ای پیک جانان مرحبا
مرحبا ای طوطی شکرشکن — قل فقد اذهبت عن قلبی الحزن
باز گو از نجد و از یاران نجد — تا در و دیوار را آری بوجد
باز گو از زمزم و خیف و منا — وارهان دل را ز غم جان از عنا
باز گو از مسکن و مأوای ما — باز گو از یار بی پروای ما
آنکه از ما بی سبب افتاده مست — عهد را ببرید و پیمان را شکست
از زبان آن نگار تندخو — از پی تسکین دل حرفی بگو
یاد ایامی که با ما داشتی — گاه خشم از ناز گاهی آشتی
ای خوش آن دوران که گاهی از کرم — در ره مهر و وفا میزد قدم
شب که بودم با هزاران کوه درد — سر بزانوی غمش بنشسته فرد
جان بلب از حسرت گفتار او — دل پر از نومیدی دیدار او
آن قیامت قامت پیمان شکن — آفت دوران بلای مرد و زن

نشتنه ایام و آشوب زمان — خانه سوز صد چو من بیجان و مان

از درم ناگه درآمد بی حجاب — لب گزان از رخ برافکنده نقاب

کاکل مشکین بدوش انداخته — وز نگاهی کار عالم ساخته

گفت ای شیدای محزون من — وی بلاکش عاشق مفتون من

کیف حال العبد فی نار الفراق — گفتمش والله حال لا یطاق

بیتو و مکث بنشست بر بالین من — رفت و با خود برد عقل و دین من

گفتمش کی ای خوش‌خرام — گفت نصف اللیل یکفی فی المنام

فصل فی التأسف والندامة علی صرف العمر فیما لا ینفع فی القیامة وتأویل قول النبی صلی الله علیه وسلم سیوف الحق من شفاء

قد صرفت العمر فی قیل وقال — یا ندیمی قم فقد ضاق المجال

واسقنی تلک المدام السلسبیل — انها تهدی الی خیر السبیل

واخلع النعلین یا هاد الندیم — انها نار اضائت للکلیم

انها صهباء من خمر الجنان — دع کؤسا واسقنیها بالدنان

ضاق وقت العمر عن آلاتها — هاتها من غیر عصر هاتها

قل لراعی ایها راسم الرسوم — ان عمری ضاق فی علم الرسوم

علم رسمی سر بسر قیلست و قال — نه ازو کیفیتی حاصل نه حال

طبع را افسردگی بخشد مدام — مولوی باور ندارد این کلام

علم نبود غیر علم عاشقی — ما بقی تلبیس ابلیس شقی

فلسفه یا نحو یا طب یا نجوم — هندسه یا رمل یا اعداد شوم

رو کند در تو نه هرگز کشف راز — گر بود شاگرد تو صد فخر راز

گر کسی گوید که از عزت یا این — هفت روزی ماند این گردد یقین

هر که نبود مستعد ماه روی — اسم او از لوح انسانی بشوی

سینه خالی ز عشق گلرخان — کهنه انبانی بود پر استخوان

دل که فارغ شد ز مهر آن نگار — سنگ استنجای شیطانش شمار

این علوم و این خیالات و صور — فضله شیطان بود ای بیخبر

تو بغیر علم عشق ار دل نهی — سنگ استنجای شیطان میدهی

شرم بادت زانکه داری ای دغل — سنگ استنجای شیطان در بغل

لوح دل از فضله شیطان بشوی — ای مدرس درس عشقی هم بگوی

چند چند از حکمت یونانیان — حکمت ایمانیان را هم بدان

دل منور کن بانوار جلی — چند باشی کاسه لیس بوعلی

سرور عالم شه دنیا و دین — سور مؤمن را شفا گفت ای حزین

سور رسطالیس و سور بوعلی — کی شفا گفتی نبی منجلی

دل ازین آلودگیها پاک کن / سینه را از حرص صد جا چاک کن
بادفونی دوش از مرد عرب / وه چه خوش میگفت از روی طرب
ایها القوم الذی فی المدرسه / کلما حصلتموه وسوسه
فکرکم ان کان من غیر الحبیب / مالکم فی النشأة الاخری نصیب
فاغسلوا یا قوم من لوح الفؤاد / کل علم لیس ینجی فی المعاد
ساقیا یک جرعه از جام قدم / بر بهائی ریز از روی کرم
تا کند شق پرده پندار را / هم بچشم یار بیند یار را

فصل فی قطع العلائق والعزلة عن الخلائق

هر کرا توفیق حق آمد دلیل / عزلتی بگزید رست از قال و قیل
عزت اندر عزلت آمد ای فلان / تو چه خواهی ز اختلاط این و آن
پا مکش از دامن عزلت بدر / چند گردی چون گدایان دربدر
گر ز دیو نفس میجویی امان / رو نهان کن چون پری از مردمان
از حقیقت بر تو نگشاید دری / زین مجازی مردمان تا نگذری
گر تو خواهی عزت دنیا و دین / عزلتی از مردم عالم گزین
چون شب قدر از همه مستور شد / لاجرم از پای تا سر نور شد

علم

اسم اعظم چونکه کشت پاک و بس / سرور بر کل اسما باد و بس
تا تو نیز از خلق پنهانی همی / لیلة القدری و اسم اعظمی
رو بعزلت آور ای فرزانه مرد / در جمیع ما سوی الله باش فرد
عزلت آمد گنج مقصود ای حزین / لیک اگر با علم و زهد است قرین
عزلتی بی عین علم آن زلت است / ور بود بی زای زهد آن علت است
زهد و علم از تجمع شود بهم / کی توان زد در ره عزلت قدم
زهد چه بود از همه پرداختن / جمله را در داد اول باختن
علم چه بود آنکه ره بنمایدت / زانکه گمراهی ز دل بزدایدت
این هوسها از سرت بیرون کند / خوف و خشیت در دلت افزون کند
خشیة الله را نشان علم دان / انما یخشی تو در قرآن بخوان
سینه را از علم و خوف آباد کن / رو حدیث لو علمتم یاد کن

فصل فی ذم العلماء المتشبهین بالامراء المترفین غفلة عن مشرب الفقرا

علم زیب از فقر باید ای پسر / نه ز باغ و راغ و اسب و گاو و خر
مولوی را هست دائم این گمان / کان بباید زیب ارباب جهان
نقص علمست ای جناب مولوی / حشمت و مال و منال دنیوی
قاقم و خز چند پوشی چون شهان / فرجی و داهی چند سازی زیب خوان
خود بده انصاف ای صاحب کمال / کی شود آنها میسر از حلال
ای علم افراشته در علم دین / از چه شد ماکول و ملبوست چنین

چند مال شبهه ناک آری بکف   تا که باشی نرم پوش و خوش علف

عاقبت سازد ترا از دین بری   این تن آرایی و این تن پروری

لقمه کاید از طریق مشتبه   خاک خور خاک و بر آن دندان منه

کان ترا در راه دین مغبون کند   نور عرفان از دلت بیرون کند

لقمه نانی که باشد شبهه ناک   در حریم کعبه ابراهیم پاک

گر بدست خود فشاندی تخم آن   ور بگاو چرخ کردی شخم آن

ور مه نو در حصارش داس کرد   ور ز [illegible] کهکشانش دست آس کرد

ور باب زمزمش کردی عجین   مریم آیین پیکری از حور عین

ور بخواندی بر خمیرش نه عدد   فاتحه با قل هو الله احد

ور بودی از شاخ طوبی آتشش   ور شدی روح الامین هیزم کشش

ور تو بر خوانی هزاران بسمله   بر سر آن لقمه [illegible]

عاقبت خاصیتش ظاهر شود   نفس از آن لقمه ترا قاهر شود

وز ره طاعت ترا بیجان کند   خانهٔ دین ترا ویران کند (بمعنی خراب)

در دو نیت گر بود ای بی خرد   چارهٔ خود کن که شد نیت خراب

از هوس بگذر رها کن حرص و آز   باز دار از قناعت در مکش

گر نباشد جامهٔ اطلس ترا   کهنه دلقی ساتر تن بس ترا

ور مزعفر نبودت با قند مشک   خوش بود دوغ و پیاز و نان خشک

ورباشد

ور نباشد مشربه از زر ناب   با کف خود میتوانی خورد آب

ور نباشد مرکب زرین لگام   میتوان زد هم بپای خویش گام

ور نباشد دورباش از پیش و پس   دورباش نفرتت خلق از تو بس

ور نباشد خانهای زرنگار   میتوان بردن بسر در کنج غار

ور نباشد فرش ابریشم طراز   با حصیر کهنهٔ مسجد بساز

ور نباشد شانه از بهر ریش   شانه بتوان کرد با انگشت خویش

هر چه بینی در جهان دارد عوض   وز عوض گردد ترا حاصل غرض

بی عوض دانی چه باشد در جهان   عمر باشد عمر قدر آن بدان

فصل فی نبذة متفرقة یتضمن الاشارة الی قوله تعالی فی محکم القرآن ان الله یامرکم ان تذبحوا بقرة

ابذلوا ارواحکم یا عاشقین   ان تکونوا فی هوانا صادقین

کوی دولت آن سعادتمند برد   کو بپای دلبر خود جان سپرد

گر همی خواهی حیات عیش خویش   گاو نفس خویش را اول بکش

در جوانی کن نثار دوست جان   رو عوانا بین ذلک را بخوان

پیر چون گشتی گران جانی مکن   گوسفند پیر قربانی مکن

شد بهم بر باد ایام شباب   بهر دین یک ذره ننمودی شتاب

عمرت از پنجه گذشت وبک سجود کت بکار آمد نکردی ای جهود
حالیا ای عندلیب کهنه سال ساز کن افغان دبخند بن نال
جون نکردی آه در فصل بهار از خزان باری قضا کن زینهار
تاکه دانستی زیانت را زسود توبه ات نسیه کناهت نقد بود
غرق دریا کناهی تا بکی وز معاصی روسیاهی تا بکی
جد تو آدم بهشتش جای بود قدر آن نا کرده بهر او سجود
یک کنه جون کرد کفتندش تمام مذنبی مذنب برو بیرون خرام
تو طمع داری که با جندین کناه داخل جنت شوی ای روسیاه

فصل فی قوله صلی الله علیه وسلم وعظم وکرم حب الوطن من الایمان

ایها المأسور فی قید الذنوب ایها المحروم من سر الغیوب
یا لقوم فی اسر لذة الجسد انها فی الجنة حبل من مسد
قم توجه شطر اقلیم النعیم واذکر الاوطان والعهد القدیم
کنج علم ظاهر مع ما بطن کفت از ایمان بود حب الوطن
این وطن مصر وعراق وشام نیست این وطن شهریست کانرا نام نیست
زانکه از دنیاست این اوطان تمام مدح دنیا کی کند خیر الانام
حب دنیا هست راس هر خطا از خطا کی میشود ایمان عطا
ای خوش آنکو یابد از توفیق بهر کاورد رو سوی آن بی نام شهر

تو درین اوطان غریبی ای پسر خو بغربت کرده خاکت بسر
آن قدر در شهر تن ماندی اسیر کان وطن یکباره رفتت از ضمیر
رو بتاب از جسم وجانرا شاد کن موطن اصلی تو خود را یاد کن
تا بجند ای شاهباز پر فتوح باز مانی دور از اقلیم روح
حیف باشد از تو ای صاحب هنر کاندرین ویرانه دربن بال وپر
تا بکی ای همای شهر سبا در غریبی مانده باشی بسته پا
جهد کن این بند از پا باز کن بر فراز لامکان پرواز کن
تا بکی در جاه طبعی سرنکون یوسفی یوسف بیا از چه برون
تا عزیز مصر تابان شوی وارهی از جسم روحانی شوی

فصل فی ان البلا والمحن فی هذا الطریق وان کانت کثیرة لکنها علی المحب یسیرة بل هی راحة عظیمة ونعمة کثیرة

فی طریق العشق انواع البلا ایها القلب الحزین المبتلا
لکن الصب العشوق الممتحن لا یبالی بالبلاء والمحن
سهل باشد در ره فقر وفنا کر رسد جانرا از آن رنج وعنا
رنج راحت دان چو شد مطلب بزرگ کرد کله تو نیای خشم کرک
کی بود در راه عشق آسوده کی سر در دست وخون پالوده کی
تا نیازی بر خود آسایش حرام کی توانی زد براه عشق کام

غیر ناکامی درین ره کام نیست / راه عشق است این ره حمام نیست
نیست جز تقوی درین ره توشه‌ای / نان حلوا را بهل در گوشه‌ای
نان و حلوا چیست جاه و مال تو / باغ و راغ و حشمت و اقبال تو
نان حلوا چیست فرزند و زنت / کاو فتاده همچو غل در گردنت
نان حلوا چیست این طول امل / وین غرور نفس و علم بی عمل
نان حلوا چیست گویم با تو فاش / این همه سعی تو از بهر معاش
چند باشی بهر این حلوا و نان / زیر منت از فلان و از فلان
برد این حلوا و نان آرام تو / شست از لوح توکل نام تو
هیچ بر گوشت نخورده است ای لئیم / حرف الرزق علی الله الکریم علی الرب
رو قناعت پیشه کن در کنج صبر / پند خود گیر از سگ آن پیر گبر

حکایة العابد الذی فی البصریه و تفوق الکلب علیه

عابدی در کوه لبنان بد مقیم / در بن غاری چو اصحاب رقیم
روی دل از غیر حق برتافته / گنج عزت را ز عزلت یافته
روزها می‌بود مشغول صیام / یک ته نان می‌رسیدش وقت شام
نصف آن دو شام بودی نصفی سحور / وز قناعت داشت در دل صد حضور
بر همین منوال حالش می‌گذشت / نامدی زان کوه هرگز سوی دشت
از قضا یکشب نیامد آن رغیف / شد ز جوع آن پارسا زار و نحیف

گرد

کرد مغرب را ادا وانگه عشا / دل پر از وسواس و پر فکر غذا
بس که بود از بهر قوتش اضطراب / نه عبادت کرد عابد شب نه خواب
صبح چون شد زان مقام دلپذیر / بهر قوتی آمد آن عابد بزیر
بود یک قریه بقرب آن جبل / اهل آن قریه همه گبر و دغل
عابد آمد بر در گبری ستاد / گبر او را یک دو نان جو بداد
بستد آن نان و شکر او بگفت / در وصول طعمه‌اش خاطر شگفت
کرد آهنگ مقام خود دلیر / تا کند افطار از آن خبز شعیر
در سرای گبر بد گرگین سگی / مانده از جوع استخوانی و رگی
پیش او گر شکل پرگاری کشی / شکل نان بیند بمیرد از خوشی
بر زبان گر بگذرد از نان حرف / خبز پندارد رود از هوش صرف
کلب در دنبال عابد رو گرفت / آمدش از پی درجست و گرفت
زان دو نان عابد یکی پیشش فکند / پس روان گشت تا نیابد زو گزند
سگ بخورد آن نان و از پی آمدش / تا مگر یابد دگر از وی خورش
عابد آن نان دگر دادش روان / تا که از آزار او یابد امان
کلب خورد آن نان و از دنبال مرد / همچنان میرفت و ز وی ترک نکرد
همچو سایه از پی او میدوید / عف عفی میکرد و رختش میدرید

گفت عابد چون شنید این ماجرا / من سگی چون تو ندیدم بیحیا
صاحبت غیر از دو نان چیزی نداد / ان دو نان را بستدای کج نهاد
دیگرم از پی دو نان بهر چیست / وین همه رنجم دریدن بهر چیست
سگ بنطق آمد ای صاحب کمال / بی حیا من نیستم خصمم نمال
هست از وقتی که من بودم صغیر / مسکنم ویرانه این کمتر پیر
گوسفندش را شبانی میکنم / خانه اش را پاسبانی میکنم
گاه گاهی نیم نانم میدهد / گاه شبی استخوانم میدهد
گاه غافل گردد از اطعام من / از تغافل تلخ گردد کام من
هفته هفته بگذرد کین ناتوان / نه ز نان یابد نشانه ز استخوان
چونکه در درگاه او پرورده ام / رو بدرگاه دگر ناورده ام
بایست کارم بر در این پیر گبر / گاه شکر نعمت او گاه صبر
با قمار عشق با او باختیم / جز در او بر دری نشناختیم
تو که نامد یک شبی نانت بدست / در بنای صبر تو آمد شکست
از در رزاق بر تافتی / بر در گبری روان بشتافتی
بهر نانی دوست را بگذاشتی / کرده با دشمن او آشتی
خود بده انصاف ای مرد گزین / بیحیاتر کیست من یا تو ببین
مرد عابد زین سخن مدهوش شد / دست خود بر سر زد و از هوش شد

کلا

ای سگ نفس بهائی یاد گیر / این طبیعت از سگ آن گبر گیر
بر تو گر از صبر نگشاید دری / از سگ آن گبر کین گبران کمتری

فصل فی ذم اهل الزمان والذین لبسوا الدین باسم اعظم جنود ابلیس

نان و حلوا چیست ای شوریده سر / متقی خود را نمودن بهر زر
دعوی زهد از برای عز و جاه / لاف تقوی از پی تعظیم شاه
تو نپنداری کزین لاف دروغ / هرگز افتد نان تلبیستت بدوغ
خورده بینانند در عالم بسی / واقفند از کار و بار هر کسی
زیرکانند از یسار و از یمین / از پی رد و قبول اندر کمین
با همه خودبینی و کبر و منی / لاف تقوی و عدالت میزنی
بهر سر گاه تو در لیل و نهار / سعی در تحصیل جاه و اعتبار
دین فروشی از پی نان حرام / کرده حیله بهر تسخیر عوام
خوردن مال یتیمان و رزق گه / گاه خشت و گاهی خشت زید
این عدالت با وجود این صفت / هست دائم برقرار و بر ثبات
بر سرش داخل نگردد لا و لیس / این عدالت هست کوه بو قبیس
نی بیاید اختلال از هیچ چیز / چون وضوی محکم بی تمیز

حکایة فی هذا المحل علی سبیل التمثیل

بود در شهر هری بیوه زنی / کهنه رندی حیله ساز پر فنی
نام او بی بی تمیز خال دار / در نمازش بود رغبت بی شمار

با وضوی صبح خفتن بگذارد / نامرادانرا ولی دادی مراد
کم شدی خالی دو دوشش از قلم / بر مراد هر کسی میزد رقم
در مهمسازی او باش ورد نبود / دائما طاحونه اش در گرد بود
از نه هر کس که بر جستی نیاز / میشدی فی الحال مشغول نماز
گفت با او رندکی ای نیک زن / حیرتی دارم ازین کار تو من
زین خیانتهای پی در پی که هست / هیچ باید در وضوی تو شکست
نیت و آداب این محکم وضو / یکره از روی کرم با ما بگو
این وضو از سنگ فولاد اندرست / این وضو نبود سد اسکندرست

فصل فی ذم اهل التدلیس الذین مقصدهم مجرد اظهار الفضل والتدلیس

نان حلوا چیست این تدلیس تو / کاله بوزینه مایه تلبیس تو
بهر اظهار فضیلت معرکه / ساختی و افتادی اندر مهلکه
تا کی عامی چند سازی رام خود / با صد افسون آوری در دام خود
چند بکشائی سر انبان لاف / چند پیمائی گزاف اندر گزاف
نه فروعت محکم آمد نه اصول / نه ترا بادت ز خدا و از رسول
اندرین ره چیست دانا عوائد تو / این ربانی درس نامعقول تو
درس اگر قربت نباشد زو غرض / لیس درسا انه بئس المرض
السلوک بر فراز عرش تاخت / آنکه خود را زین مرض آزاد ساخت

فصل فی ذم

فصل فی ذم من تفاخر بتقرب الملوک مع انه یزعم انه من اخص سالکی اهل السلوک

نان حلوا چیست اسباب جهان / کافت جان کارها نسبت در میان
آنکه از قرب خدا دورت کند / آنکه از راه هدی کورت کند
آنکه خود را بر شهان باختی / وز ره تحقیق دور انداختی
تلخ کرد این نان و حلوا کام تو / برد یکسر رونق اسلام تو
برکن این اسبابها از بیخ و بن / کوه غم در پای آتش قطع کن
آتش اندر زن بدین حلوا و نان / وا رهان خود را ازین بار گران
جمله سعیت بهر دنیای دنیست / بهر عقبی می نداری سعی چیست
در ره آن خوش کالی ای شقی / در ره این کند فهم و احمقی
از پی آن میدوی از جان و دل / در پی این می روی چون خر بگل

حکایة سأل بعض العارفین عن قدر سعة فی تحصیل الاسباب الدنیویة وهو ینبهه علی التقصیر فی تحصیل الاسباب الاخرویة

عارفی از منعمی کرد این سؤال / که ای ترا دل در پی مال و منال
سعی تو از بهر دنیای دنی / تا چه مقدارست ای مرد غنی
گفت بیرونست از حد و شمار / کار من اینست در لیل و نهار
عارفش گفتا بدین که رهرو در یکی / حاصلت زان چیست گفتا اندکی

آنچه مقصود است ای روشن ضمیر / بر نیامد زان مگر عشر عشیر
گفت عارف آنکه هست او روز و شب / از پی تحصیل آن در تاب و تب
شغل از افسانه خود ساختی / عمر خود را بر سر آن باختی
آنچه زان میخواستی حاصل نشد / مدعای تو از آن واصل نشد
دار عقبا کان ز دنیا برتر است / وز پی آن سعی خواهد کمتر است
چون نشد چیزی ترا حاصل از آن / می نگویم خود بگو ای نکته دان

فصل فی ذم من یفتخر بقرب الملوک مع انه یزعم الانخراط فی سلک اهل الدین

نان و حلوا چیست دانی ای پسر / قرب سلطان است از آن در حذر
میبرد هوش از سر و از دل قرار / الفرار از قرب سلطان الفرار
فرخ آن کو رخش همت را بتاخت / کام ازین حلوا و نان شیرین نساخت
قرب سلطان آفت جان تو شد / پای لغز در راه ایمان تو شد
حیف باشد از تو ای صاحب سلوک / کین همه نازی بتعظیم ملوک
جرعه از بحر قرآن نوش کن / آیه لا ترکنوا را گوش کن

حکایة العابد الذی کان قوته العلف لیأمن دینه التلف

گذر بر [illegible] پیر

نوجوانی از خواص پادشاه / می شدی با حشمت و تمکین براه
دل ز غم خالی و سر پر از هوس / تر زبان از ذکر حی لایموت
شد گویان کش عیش گشت قوت / نوجوان گفتش که ای پیر و گفت
کای شده با وی بنان در قوت جفت / سبزه گشته چون زمرد رنگ تو
زانکه ناید جز علف در چنگ تو

فصل فی ذم المنهمکین فی مناصب الدنیویة للحظوظ الواهیة الدنیة

نان و حلوا چیست ای فرزانه مرد / منصب دنیاست گرد آن مگرد
گر بیالائی بدو دست و دهان / روی آسایش نبینی در جهان
منصب دنیا نمیدانی که چیست / من بگویم با تو یکساعت بایست
آنکه بندد از ره حق راه مرد / آنکه سازد کوی حرمان جای مرد
آنکه نامش نامه بد نامیست / آنکه کامش تلخ و پر ناکامیست
آنکه هر ساعت نهان از خاص و عام / کاسه زهرت فرو ریزد بکام
بر سر این زهر روزان و شبان / چند خواهی بود لرزان و طپان
منصب دنیاست ای صاحب فنون / آنکه گرداند چنین خوار و زبون
منصب دنیاست ای نیکو نهاد / آنکه داده خرمن دینت بباد
ای خوش آن مقبل که ترک این بکرد / هیچ ازین حلوا دهان شیرین نکرد

فصل فی الترغیب بحفظ اللسان الذی هو من احسن صفات الانسان

نان و حلوا چیست قیل و قال تو / وین زبان پر روا بی حال تو
گوش کن بگشا لب فرو بند از مقال / هفته هفته ماه ماه و سال سال
صمت عادت کن که از یک گفتنت / میشود زایل این تحت الحنکت
ای خوش آنکو رفت در حفظ سکوت / بسته دل در ذکر یاد حی لایموت

خاموشی باشد نشان اهل حال / گر بجنبانند لب گردند لال
رونق این خاموشی چندان قلیان / گر فراموشت شود نطق و بیان
چند با این ناکسان بی فروغ / باز مانی در دروغ اندر دروغ
وارهان خود را ازین همصحبتان / جمله مهمانند و دین تو کلان

فصل فی ذکر من ینسب الی الفقراء والمساکین فهو من زمرة الاشقیاء الهالکین

نان حلوا چیست این اعمال تو / جبه پشمینه و ردای شال تو
این مقام فقر اخورشید اقتباس / کی شود حاصل کسی را در لباس
زین ردا و جبه ات ای کج نهاد / این دو بیت مثنوی آمد بیاد
ظاهرت چون گور کافر پر حلل / و اندرون قهر خدا عز و جل
از برون طعنه زنی بر بایزید / وز درونت ننگ میدارد یزید
رو بپوشان جبه ناپاک را / وین عصا و شانه و مسواک را
ظاهرت گر هست با باطن یکی / خواهشی تا فاش گردانی کی
ور مخالف شد درونت با برون / رفته باشی در جهنم سرنگون

فصل فی اشارات یتضمن قوله ما عبدتک خوفا من نارک وطمعا لجنتک بل وجدتک للعبادة فعبدتک

نان حلوا چیست ای نیکو سرشت / ای عبادتهای تو بهر بهشت
نزد اهل دل بود دین کاستی / بر عبادت مزد از حق خواستی

رو حدیث ما عبدناک ای حقیر / از کلام شاه مردان یاد گیر
چشم بر اجر عمل از کوریست / طاعت از بهر طمع مزدوریست
خادمان مزد گیرند این گروه / خدمت با مزد کی دارد شکوه
عاشقی کو حرمت طاعت خواست / گر عبادت کرد بهر نامش رواست
تا بکی بر مزد داری چشم تیز / مزد ازین بهتر چه خواهی ای عزیز
کو ترا از لطف و فضل با فریه / از برای خدمت خود برگزید
با همه آلودگی قدرت نکاست / بر قدرت تشریف خدمت کرد راست

فصل فی الشوق الی الطهارة من ادناس دار الغرور والتوجه للانغماس فی بحر شراب الطهور

یا ندیمی ضاع عمری وانقضی / قم لاستدراک وقت قد مضی
واعطنی کاسا من الخمر الطهور / انها مفتاح ابواب السرور
خلص الارواح من قید الهموم / اطلق الاشباح من اسر الغموم
کاندرین ویرانه پر شر و شور / دل گرفت از خانقاه و مدرسه
نه ز خلوت کام بردم نه ز سیر / نه بمسجد طرف بستم نه بدیر
عالمی خواهم ازین عالم بدر / تا بکام دل کنم خاکی بسر
اشف قلبی انها الشافی الرحیم / بالتی یحیی بها العظم الرمیم
خمرة من نار موسی نورها / دنها قلبی و صدری طورها
دأبها ارجاع ایام الشباب / من یذق منها عن الکونین غاب
قم ولا تمهل فان الصباح لاح / والثریا غربت والدیک صاح

وارو عندي من احاديث الحبيب　　ان قلبي من سواها لا يطيب
واطو عني ذكر ايام الفراق　　ان ذكر البعد شيء لا يطاق
لي جنة واقية من البلا　　وجنة باقية بعد البلا
بطوس وستر من بطيبة　　ومن بكوفة وكربلا
ثم زمزم لي باشعار العرب　　كي يتم الحظ قلبا والطرب
وافتتح منها بنظم مستطاب　　قلته في بعض ايام الشباب
قد صرفت العمر في قيل وقال　　يا نديمي قم فقد ضاق المجال
ثم زمزم لي باشعار العجم　　كي تريح الروح من هم هجم
وابتدئ منها ببدء المثنوي　　للحكيم المولوي المعنوي
بشنو از ني چون حكايت ميكند　　وز جدايها شكايت ميكند
ثم خاطبني بكل الالسنه　　عل قلبي ينتبه من ذي السنه
انه في غفلة عن حاله　　خابط في قيله مع قاله
كل آن جالب فند جديد　　قائل من جهله هل من مزيد
تائه في الغي قد ضل الطريق　　هائم من سكره لا يستفيق
عاكف دهرا على اصنامه　　يهزأ الكفار من اسلامه
كم انادي وهو لا يصغي التناد　　وافؤاد وافؤاد وافؤاد
يا بهائي اتخذ قلبا سواه　　فهو ما معبوده الا هواه

استنسخته من نسخة عتيقة استنسخت بتاريخ تسع وعشرة والف
وانا الفقير الحقير حسن بن عمر عفي عنهما الرؤف الولي الكبير
في اواخر جمادى الاخر سنة اربع وثلثين
والف من هجرة من له العز و

Süleymaniye
Kısım Hacı Mahmud
Yeni Kayıt 3819
Eski Kayıt